

بررسی سمبولیک اجتماعی - مذهبی داستان کوتاه «آن سوی بوته‌ها» اثر فارستر

علی‌اکبر خمیجانی فراهانی

استادیار دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران

تاریخ وصول: ۸۴/۱/۳۰

تاریخ تأیید نهایی: ۸۴/۲/۲۶

چکیده

باور کلی گروهی در ایران آنست که مردم کشورهای غربی، مخصوصاً دانشمندان، فلاسفه، و شخصیت‌های ادبی، افکار مادی داشته و از سکولاریزم حمایت می‌کنند و انتظار می‌رود که در آثار ادبی نیز مادیگرایی و سکولاریزم تبلیغ شود. به همین دلیل بسیار شگفت‌انگیز است که درون مایه اصلی داستان کوتاهی به قلم نویسنده‌ای غربی، رد مادیگرایی و افکار سکولار باشد و جهان آخرت را هم مورد بحث و مذاقه قرار دهد. عنوان این داستان زیبا، جذاب و کم نظیر را به فارسی می‌توان «آن سوی بوته‌ها» ترجمه کرد. هدف اصلی نگارنده این مقاله اثبات این مدعا است که نویسنده داستان فوق‌الذکر بینش مادیگرایی را یک نظام سیاسی - اجتماعی غلط و بی‌اعتبار دانسته و آن را سخت مورد نکوهش قرار می‌دهد، وی با ظرافت خاصی نشان می‌دهد که چنین نظام فکری، با فطرت و ذات انسان بیگانه بوده و آشکارا با آن در تضاد است.

واژه‌های کلیدی: درون مایه، شالوده، نمادین، نگاره، سکولاریزم، مادیگرایی، لائیک.

مقدمه

داستان «آن سوی بوته‌ها» اثر نویسنده انگلیسی ادوارد مورگان فارستر E.M.Forster (۱۸۷۹-۱۹۷۰)، در عین اینکه از شالوده‌ای بس ساده و بسیط برخوردار بوده، اما داستانی است به غایت نمادین و پرمعنا، با اشاراتی^۱ فراوان به روابط اجتماعی بین انسان، دنیای پس از مرگ و «کشمکش بین دو جهان» (فایل اینترنتی: ۲۰۰۴). نویسنده در این داستان جامعه‌ای لائیک و غیرمذهبی را به تصویر می‌کشد که در آن خدا فراموش شده است و تنها پدیده مهم، پیشرفت مادی و اقتصادی است و آن هم به هر بهایی. روحیه حاکم بر این جامعه خودخواهی، فردگرایی و منفعت‌طلبی و بی‌اعتنایی کامل به مسائل و مشکلات دیگران است. در این جامعه افراد تشویق می‌شوند تا تنها به خویش بیندیشند و راه ترقی را طی کنند و بی‌وقفه برای نیل به اهداف مادی خویش کوشش کنند و همه چیز و همه کس را فدا کنند.

برای انتقال این مفاهیم، نویسنده از نگاره‌های فراوانی بهره می‌گیرد. به عنوان مثال، جاده در این داستان نمادی است از زندگی مادی و یکنواختی که مردم بدون داشتن هدف مشخصی، بدون آن‌که بپرسند هدف از زندگی چیست و به کجا می‌روند، در آن پیش می‌تازند. عبور از میان بوته‌ها، از دیگر نگاره‌های این داستان کوتاه است که نمادی است از مرگ و ورود به عالم برزخ. نگاره بوته نیز نمادی است از حصار بین جهان ماده و بهشت برین و حاکی از آنست که دنیای آن سوی بوته‌ها به مراتب دوست داشتنی‌تر و زیباتر است. (فایل اینترنتی: ۲۰۰۵). لازم به تذکر است که نقد و بررسی داستان «آن سوی بوته‌ها»^۲ به هیچ وجه جنبه امپرسیونیستی، که طبق نظر گادامر مانع نقد صحیح و درک درست اثر ادبی می‌شود، ندارد.

بحث و بررسی

شالوده

جوانی بیست و پنج ساله در جاده‌ای که در دو طرف آن بوته‌هایی خشک با برگ‌هایی

1- Illusions

2- *The Other Side of the Hedge*

زرد و شکننده امتداد می‌یابد، به سرعت پیش می‌رود و تلاش می‌کند از افراد دیگری که آن‌ها نیز شتاب‌زده به جلو می‌روند، سبقت بگیرد. در این مسابقهٔ نفس‌گیر، هیچ‌کس به فکر دیگری نیست و تنها به پیشی گرفتن از دیگر شرکت‌کنندگان می‌اندیشد. در چنین شرایطی، جوان که به شدت خسته شده، دستگاه مسافت‌سنجی را که به همراه دارد نشان می‌دهد چه مسافتی را طی کرده، روی سنگی مسافت‌نما^۱ می‌نشیند تا خستگی در کند.

هنوز چند لحظه‌ای روی سنگ ننشسته بود که تنی چند از کنار او گذر می‌کنند و او را به باد تمسخر می‌گیرند، اما او چنان دچار بی‌تفاوتی شده است که پاسخ تمسخر آن‌ها را نمی‌دهد. از جمله کسانی که از کنار او می‌گذرند، خانم دیمبل‌بی Dimbleby آموزگار اوست. خانم دیمبل‌بی این مسئول محترم تعلیم و تربیت هنگام گذر از کنار سنگ مسافت‌نما که مرد جوان روی آن نشسته بود، بدون این‌که لحظه‌ای بایستد تا مبادا از قافله عقب بماند، لطف کرده و به او توصیه می‌کند که مقاومت کرده و دست از تلاش برندارد. در همین لحظه، مرد جوان به یاد می‌آورد که حدود دو سال پیش هنگامی که برادرش خسته شده بود او را در گوشه‌ای رها کرده و به حرکت خویش ادامه داده بود و حاضر نشده بود به خاطر برادرش دست از تلاش و پیشروی بردارد و وقت خویش را صرف نجات او کند. چند لحظه بعد مرد جوان احساس می‌کند که خسته‌تر از آن است که به راهش ادامه بدهد. ماهیچه‌هایش آن‌قدر خسته و فرسوده بودند که تحمل حتی وزن او را نداشتند، لذا به آرامی از روی سنگ مسافت‌نما به پایین لیز خورده و دمر روی زمین دراز می‌کشد و چشمانش از فرط خستگی بسته می‌شود. نور ضعیفی که از لابه‌لای بوته‌های کنار جاده از آن سوی بوته‌ها راه خویش را به این طرف باز کرده است، چشمان او را نوازش می‌دهد و او به آرامی چشمانش را باز می‌کند. جذابیت و گیرایی این نور به حدی است که علیرغم ضعف و سستی فراوان، با تمام وجود آرزو می‌کند آن سوی بوته‌ها را ببیند. لذا با توجه به این‌که هیچ‌کس در آن اطراف نبود (در غیر این صورت جرأت چنین کاری را به خود نمی‌داد) او تسلیم وسوسه دانستن و آگاهی یافتن از اوضاع طرف دیگر بوته‌ها می‌شود و از میان بوته‌ها به طرف دیگر می‌خزد. هنگام خزیدن میان بوته‌ها، هر آنچه را که با خود حمل می‌کرد، از او جدا شده و خارها صورت و دستانش را خراش می‌دهند، لباس‌هایش

را پاره می‌کنند، به همین خاطر در میانه راه تصمیم می‌گیرد از همان راهی که آمده بود، بازگردد، اما دیگر دیر شده بود و مجبور بود همچنان پیش برود. او هر لحظه فکر می‌کرد که تمام توانش را از دست داده و در حال مرگ است.

به محض عبور از لابه‌لای بوته‌ها، مرد جوان ناگهان خود را درون خندقی می‌یابد و تصور می‌کند که تا ابد در آن فرو خواهد رفت. سرانجام به هر تقدیر و با تلاش بسیار به سطح آب آمده و فریاد کمک سر می‌دهد. مردی متوجه او شده و خطاب به دیگران می‌گوید «یکی دیگر» (فارستر، ۱۹۷۱، ص ۳۹). سپس او را از خندق بیرون کشیده، روی زمین کنار خندق می‌خواباند.

مرد جوان پس از اینکه به خود می‌آید، خود را در محیطی بسیار زیبا، مصفا و دل‌انگیز می‌یابد. فضایی بس وسیع و بی‌کران. درختان زیبا و پرشاخ و برگ همه جا به چشم می‌خوردند، چمنی نیز همچون مخمل زمین را پوشانیده بود.

اولین سؤالی که مرد جوان از ناجی خود پرسید این بود: «این مکان به کجا منتهی می‌شود؟» (همانجا). مردی که او را از آب بیرون آورده بود، پاسخ می‌دهد: به هیچ جا. در سخنان مرد ناجی هیچ نشانی از اضطراب و نگرانی مشاهده نمی‌شد و علیرغم کهولت سن، صدایش همچون جوانی هجده ساله خوش‌آهنگ و طنین‌انداز بود. مرد جوان در حالی که سخت تعجب کرده بود، به جای تشکر از مرد ناجی برای نجات جاننش، می‌گوید: «بالاخره باید به جایی ختم شود» (همان، ص ۴۰).

بوته‌های این سو، برخلاف سوی دیگر، سبز و پرطراوت بودند و ریشه بوته‌ها در آب زلال و صاف به وضوح دیده می‌شد، ماهی‌ها در آب به شنا مشغول بودند و گل‌های زیبایی همچون گل نسرین روی بوته‌ها روییده بودند. به هر حال علیرغم زیبایی‌های فراوان، بوته‌ها همانند مانعی عمل می‌کردند و در نتیجه لذت و شادمانی تماشای این همه زیبایی و شگفتی— آسمان صاف، سبزه‌ها و درختان سر به فلک کشیده و زنان و مردان شاد و مسرور— فروکش کرد. سپس آن‌ها از بوته‌ها و خندق دور شدند و در امتداد جاده‌ای به موازات بوته‌ها که از میان مرغزاری می‌گذشت به راه افتادند. مرد جوان طبق عادت همیشگی همچنان تلاش می‌کرد از مرد ناجی جلو بزند و همین امر باعث خستگی مفرط او شد. البته مدتی بعد متوجه شد که

لزومی ندارد از همراهش پیشی بگیرد، زیرا مکان جدید ره به جایی نمی‌برد. اگرچه او از زمانی که برادرش او را در گوشه‌ای رها کرده بود، همپای کسی حرکت نکرده بود. مرد جوان ناگهان مرد ناجی را متوقف کرده و خطاب به او می‌گوید «بسیار وحشتناک است که انسان این‌جا نمی‌تواند پیشرفت و ترقی کند. ما مردم جاده ...»

مرد ناجی حرف او را قطع کرده و گفت: «بله، می‌دانم.»

مرد جوان می‌گوید: «می‌خواستم بگویم که ما همواره در حال پیشرفت بودیم.»

مرد ناجی دوباره اظهار داشت: «می‌دانم.»

مرد جوان ادامه می‌دهد «ما همواره در حال پیشرفت و ترقی و یادگیری بودیم. حتی در زندگی کوتاه من حوادث بی‌شماری رخ داده و اختراعات فراوانی صورت گرفته است.» در این لحظه مسافت‌سنج را درآورد تا به او نشان دهد که متوجه شد، مسافت‌سنج از حرکت باز ایستاده و روی عدد بیست و پنج متوقف شده است.

دوباره مرد جوان و مرد ناجی به راه افتادند، آنان بر سر راهشان افرادی را دیدند که همه شاد و سر حال بوده و در آرامش کامل به آواز خواندن و تفریح و انجام کارهایی بسیار ابتدایی مانند کشاورزی و باغبانی و غیره مشغول بودند.

پس از طی مسافتی، مرد جوان خطاب به مرد ناجی گفت: «من دیگر نباید مصدع اوقات شما بشوم، و وقت آن رسیده است که برگردم. من باید به طریقی به جاده بازگردم.» مرد ناجی در پاسخ گفت: «ابتدا باید دروازه‌ها را ببینی؛ اگرچه ما هرگز از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم» (همان، ص ۴۱).

پس از این گفتگوی کوتاه، آن‌ها دوباره به راه افتادند تا به پلی رسیدند که بر روی خندق، موازی با بوته‌ها ساخته شده بود و آن سوی پل در میان بوته‌ها دروازه بزرگی به سفیدی عاج تعبیه شده بود. این دروازه فقط به بیرون باز می‌شد و از پشت دروازه شفاف، جاده‌ای درست مثل جاده مرد جوان، به چشم می‌خورد. مرد ناجی دروازه را بسته و گفت: «این بخش تو از جاده نیست.»

پس از آن دوباره به راه افتادند، در بین راه مرد جوان خانم الیزا دیمبل بی مربی آموزشی را دید که پاهایش را درون چشمه‌ای قرار داده بود و استراحت می‌کرد. مرد جوان از دیدن او

سخت شگفت زده شد، چون قبل از خریدن میان بوته‌ها و آمدن به این سوی بوته‌ها او را دیده بود که شتابان به پیش می‌رفت. مرد ناجی هویت آن زن را تأیید کرد و گفت: «مردم از ملاقات یکدیگر، این‌جا سخت تعجب می‌کنند. همه افراد، همه وقت از میان بوته‌ها به این سو می‌آیند، چه زمانی که از دیگران پیش افتاده‌اند و چه زمانی که از دیگران عقب مانده‌اند و چه زمانی که مرده کنار جاده رها شده‌اند» (همان، ص ۴۱). سرانجام آن‌ها به جایی می‌رسند که پل دیگری بر روی خندق قرار گرفته بود و آن طرف پل دروازه‌ای خط ممتد بوته‌ها را قطع کرده بود. این دروازه، با دروازه اول فرق داشت و مانند شاخ آهوان نیمه شفاف بود و به درون باز می‌شد. از پشت آن جاده‌ای دیده می‌شد - جاده‌ای یکنواخت، خاک‌آلود با بوته‌هایی خشک و شکننده در هر دو سوی آن. با دیدن جاده، مرد جوان به طور عجیبی ناراحت و غمگین شده و کنترلش را از دست داد. مردی که داسی بر دوش و قمقه‌ای در دست داشت، از کنار آن‌ها گذشت. در این لحظه مرد جوان سرنوشت نسل خویش را فراموش کرده پرید و قمقه را از دست مرد داس به دوش قاپید و محتوی آن را که شبیه آبجو بود، نوشید. مرد جوان که به شدت خسته بود، گرفتار حالتی مانند مستی شد و درست مثل این که خواب می‌بیند، دید که مرد ناجی در را بسته و خطاب به او گفت «جاده تو این‌جا خاتمه می‌یابد». قبل از فراموشی کامل، حواس مرد جوان منبسط می‌شود، او آوای دل‌انگیز بلبلان، بوی خوش علف‌های تازه را می‌شنود و ستارگان درخشان آسمان را می‌بیند. در همین حال مردی که قمقه او را از دستش قاپیده بود، او را روی زمین می‌گذارد، تا بخوابد، در همین حال او متوجه می‌شود که مرد قمقه به دست کسی نیست، مگر برادر او.

آنچه گذشت خلاصه‌ای بود از داستان «آن سوی بوته‌ها» نوشته ای.ام. فارستر نویسنده انگلیسی. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد «آن سوی بوته‌ها» داستانی است فلسفی - اجتماعی، مذهبی و بس نمادین و همچنین تلاشی برای پاسخ دادن به سؤالات همیشگی انسان مبنی بر این‌که پس از مرگ برای انسان چه اتفاقی می‌افتد و به چگونه جایی می‌رود. حال ببینیم این داستان جذاب چه گونه این سؤالات مهم فلسفی را پاسخ می‌گوید.

بررسی داستان

در بخش اول داستان، راوی به طور سمبلیک بر خواننده روشن می‌سازد که در جامعه‌ای لائیک زندگی می‌کند و خود نیز پذیرای ارزش‌ها و باورهای چنین جامعه‌ای بوده است. در جامعه‌ی او هر کس به فکر خویش است و تنها به پیشرفت‌های مادی و نیل به هدفی نامعلوم می‌اندیشد. نمادهایی که این اطلاعات جالب را درباره‌ی راوی داستان و جامعه‌ی وی به دست می‌دهند، به شرح زیرند:

اول آن‌که آن هنگام که مرد جوان تمایل خود را برای آگاهی از وضعیت آن سوی بوته‌ها ابراز می‌دارد، با خود می‌اندیشد که خوشبختانه کسی این اطراف نیست «چون ما حتی در صحبت نیز جرأت نداریم اعتراف کنیم که آن سوی دیگری هم هست» (همان، ص ۳۹). این امر نشانگر آنست که جامعه‌ای که مرد جوان در آن زندگی می‌کند، جامعه‌ایست غیرمذهبی که به افراد اجازه داده نمی‌شود به جهان آخرت و دنیای پس از مرگ بیندیشند و به وجود خدا ایمان داشته باشند. افراد باید تنها به پیشرفت‌های مادی توجه داشته باشند، لحظه‌ای در این راه درنگ نکنند و پیوسته به سفر خویش در جاده‌ی زندگی ادامه دهند، حتی اگر که جاده هرگز پایانی نداشته باشد و ره به جایی نبرد (فایل اینترنتی: ۲۰۰۵). افراد تنها باید به فکر منافع مادی خویش و جامعه باشند و نباید وقت خود را صرف کمک به دیگران کنند. به همین خاطر است که وقتی برادر راوی داستان از پای درآمده و کنار جاده افتاده است، مرد جوان به جای این‌که پیش او بماند و به وی کمک کند، او را رها می‌کند و به راه خویش ادامه می‌دهد. نماد دیگر مبنی بر مادی و لائیک بودن جامعه‌ی مورد بحث، آواز خواندن برادر راوی داستان و تلاش وی برای کمک به دیگران است. آواز خواندن می‌تواند نمادی باشد از کوشش برای شاد کردن دیگران. راوی داستان برادر خود را به بی‌خردی و نادانی متهم می‌سازد و می‌گوید: «من عاقلانه‌تر از برادرم سفر کرده‌ام، زیرا او عمر خویش را صرف آواز خواندن می‌کرده و وقت خود را برای کمک به دیگران تلف می‌کرده است».

نماد آخر که حکایت از مادی و سکولار بودن جامعه به تصویر کشیده شده در «آن سوی بوته‌ها» دارد، رفتار افراد مختلف با مرد جوان است، هنگامی که او روی سنگ مسافت‌نما می‌نشیند تا خستگی از تن بیرون کند، کسانی که از کنار او عبور می‌کنند، تنها او را مسخره

می‌کنند، آموزگار او خانم دیمبل‌بی فقط او را به استقامت و پایداری ترغیب می‌کند و دست به هیچ اقدام دیگری نمی‌زند. در حالی که مسئولیت معلمان و دست اندرکاران آموزش و پرورش نسبت به جامعه بیش از این‌هاست، انتظار می‌رفت که خانم دیمبل‌بی بنیش از این‌ها برای دانش‌آموز سابق خویش تلاش کند. در کدام جامعه و با چه ساختاری، معلمان چنین رفتاری می‌کنند و برادر هنگام نیاز، برادر خویش را برای این‌که از دیگران در جاده زندگی عقب نماند، تنها می‌گذارد و به راه خویش ادامه می‌دهد؟ تردیدی نیست که این اتفاقات فقط در جوامع صرفاً مادی و لاقید رخ می‌دهد.

در بخش دیگر داستان، نویسنده تلاش می‌کند دنیای پس از مرگ را به تصویر بکشد و به این پرسش فلسفی که پس از مرگ به کجا می‌رویم، پاسخ دهد. در واقع آن زمان که مرد جوان از میان بوته‌ها به سوی دیگر جاده که همان زندگی مادی است می‌خزد، لحظه مرگ او فرا رسیده است و دار فانی را وداع می‌گوید. ترک سفر در جاده، نمادی است از مرگ، چون آن دسته از شخصیت‌های داستان که سفر را ترک می‌کنند، هرگز باز نمی‌گردند (فایل اینترنتی ۲۰۰۵). این موضوع را نویسنده به طور سمبلیک آن‌گاه بیان می‌کند که می‌نویسد: «هنگام خزیدن به آن سوی بوته‌ها هر آنچه که مرد جوان با خود داشت از او جدا شده و لباسش نیز پاره می‌شود» (همان، ص ۳۹). این همان واقعیت انکارناپذیر است که همگان درباره مرگ مرتب به انسان‌های حریص و مال‌دوست خاطرنشان می‌سازند و می‌گویند این همه ثروت نیندوکید که هنگام مرگ نمی‌توانید هیچ چیزی با خود به دنیای دیگر ببرید. تصمیم مرد جوان برای گذر از میان بوته‌ها، در زمره مهم‌ترین رخداد‌های داستان است، چون این رخداد داستان را به تمثیلی مملو از نگاره‌ها تبدیل می‌کند که بازتابی است از دیدگاه فارستر به سفر زندگی (فایل اینترنتی: ۲۰۰۵).

پس از خزیدن از میان بوته‌ها، مرد جوان به درون خندقی می‌افتد. خندقی بی‌نهایت بزرگ و عمیق که در چپ و راست به موازات بوته‌ها که حدفواصل بین این دنیا و دنیای دیگر است، امتداد می‌یابد. این خندق نمادی است از عالم برزخ. (فرو افتادن راوی داستان در آب سرد خندق می‌تواند نشانگر آیین غسل تعمید مسیحیت و گام بعدی برای ورود به جهان آخرت نیز باشد (فایل اینترنتی: ۲۰۰۵).

عالمی که افرادی با گناهای بخشودنی و قابل اغماض پس از مرگ در آن وارد می‌شوند تا بعد از مدتی تحمل رنج و مشقت، گناهانشان بخشوده شود و وارد بهشت شوند. هنگامی که راوی داستان در آب فرو می‌افتد، تن و روان او تطهیر می‌شود و تن او دیگر از غبار سفر درون جاده پوشیده نیست. آب همچنین موجب می‌شود که مسافت سنج مرد جوان نیز از کار بیافتد، این نشانگر آن است که تمام حلقه‌های ارتباطی او با زندگی گذشته گسسته شده است و او وارد مرحله متفاوتی از هستی شده که از آن بازگشتی نیست.

مرد جوان که ظاهراً در دوران زندگی خویش گناهان نابخشودنی چندانی مرتکب نشده است، پس از مدتی اقامت در برزخ که زمان دقیق آن مشخص نیست - وارد بهشت می‌شود. نشانه‌های بسیاری در دست است که مکانی که مرد جوان پس از خروج از برزخ (یعنی همان خندق) به آن وارد می‌شود، همان بهشت موعود است؛ چراکه «یک ردیف بوته و خندقی بس طویل و بی‌انتهای آن را از این جهان مجزا می‌کند» (فایل اینترنتی: ۲۰۰۴).

نشانه اول آن که فضایی که مرد جوان پس از بیرون کشیده شدن از آب به دست مرد ناجی وارد آن می‌شود به غایت زیبا و شگفت‌انگیز است و بی‌حد و حصر سرسبز و دوست‌داشتنی، درست مانند بهشت آن‌طور که در روایات و احادیث آمده است.

نشانه دوم آن که همه ساکنان این مکان زیبا در آرامش کامل و آسودگی خیال زندگی می‌کنند و با پیری و ضعف و ناتوانی و دیگر نشانه‌های کهولت سن میانه‌ای ندارند، رقابتی در کار نیست و زندگی بسیار ساده و ابتدایی و به دور از دغدغه‌ای دارند. همه آن‌ها به کشاورزی مشغولند و بسیار شادمانند. این اوصاف تقریباً مطابق با اوصافی است که در کتب آسمانی از بهشت شده است.

نشانه آخر دو دروازه‌ای است که قبلاً ذکری از آن‌ها به میان آمده است. دروازه اول تنها به سمت بیرون باز می‌شود و فقط می‌توان برای خارج شدن از آن استفاده کرد، از این در تنها یک بار استفاده شده است؛ تمام بشریت یعنی آدم و حوا با خوردن میوه ممنوعه - سیب در مسیحیت و گندم در اسلام - به فرمان خدا از بهشت برین بیرون رانده شدند و از این در برای یک بار و آخرین بار استفاده کردند و از آن خارج شدند تا با تحمل سختی‌ها و مشقت‌های جهان مادی، کفاره نافرمانی از دستورات الهی را بدهند. ناگفته نماند که مرحوم دکتر شریعتی

تعبیر کاملاً متفاوتی از این رویداد تاریخی زندگی بشر دارد. وی معتقد بود که آدم و حوا نه در بهشت، بلکه در باغی بسیار مصفا و پر از نعمت‌های فراوان الهی زندگی می‌کردند و بدون نیاز به هیچ تلاشی و در رفاه کامل زندگی می‌کردند و از مواهب آن باغ استفاده می‌کردند.

پس از مدتی آدم و حوا از آن زندگی مادی صرف و فاقد هر گونه تلاش و کوشش خسته شده و آگاهانه علیه آن قیام کرده و به آن پشت پا زدند و تصمیم گرفتند از آن باغ پر از امکانات رفاهی خارج شده، تا با تلاش و کوشش پی‌گیر با سختی‌ها و مشکلات جهان هستی به مبارزه بپردازند و به تکامل شایسته‌ی مقام شامخ انسانی برسند.

دروازه دوم به درون باز می‌شود و فقط برای ورود به بهشت از آن استفاده می‌شود. انسان که در برهه‌های مختلف زمان می‌میرند، با عبور از این دروازه، پس از گذر از عالم برزخ وارد بهشت می‌شوند، انسان‌هایی که وارد بهشت می‌شوند، دیگر نمی‌توانند از آن خارج شوند. تنها انسان‌هایی که البته در بهشت بودند و توانستند از آن خارج شوند، آدم و حوا بودند. البته قابل ذکر است که آن‌ها نیز از دروازه دوم برای ورود مجدد به بهشت استفاده کردند و دیگر اجازه خروج نداشتند. با توجه به این واقعیت که فضایی که مرد جوان پس از گذر از میان بوته‌ها تنها دو در دارد - یک در که به بیرون باز می‌شود و یک در که فقط به درون باز می‌شود - بدون شک می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که این فضا بهشت موعود است و عبور از میان بوته‌هایی خشک با برگ‌هایی زرد که در دو سوی جاده امتداد می‌یابد، گذر از زندگی روی زمین و ورود به زندگی پس از مرگ است (فایل اینترنتی: ۲۰۰۵).

نتیجه‌گیری

با توجه به تحلیلی که از داستان «آن سوی بوته‌ها» به قلم E.M.Forster به عمل آمد، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد، که این داستان کوتاه تلاشی بوده است در جهت انتقاد شدید از جوامع لائیک و غیرمذهبی که کوشش می‌کرده‌اند با فطرت انسانی مبارزه کنند و وجود هرگونه حقیقتی فراسوی جهان ماده را انکار کنند و به مردم بقبولانند که هر چه هست دز این دنیاست و دنیای دیگری و آخرتی وجود ندارد. اما فطرت پاک انسان پذیرای چنین القاناتی نیست و همواره در پی کشف حقیقت وجود بوده و خواهد بود. نویسنده همین‌طور فرض کرده است

که پس از مرگ و بعد از گذر از عالم برزخ- جهانی که تن و روان انسان در آن پاک و تطهیر می‌شود- انسان‌ها وارد مکانی زیبا، مصفا و سرسبز و بی‌کران می‌شوند که در آن بدون کوچک‌ترین نگرانی و دغدغه خاطر به زندگی ساده و عاری از هرگونه رقابت ناسالم مشغول خواهند شد و در صلح و آرامش کامل به سرخواهند برد. به عبارت دیگر، انسان در بهشت به فطرت و به ذات خویش باز می‌گردد و در حقیقت مرگ پدیده‌ای ترسناک و مخوف نبوده و گذر از زندگی مادی به زندگی روحانی و پایان رنج‌ها و ناکامی‌های انسان است و رسیدن به صلح و آرامش ابدی.

از جمله ایجاب‌های آموزشی نقد و بررسی داستان *The Other Side of the Hedge* آن است، که چنین داستان‌ها و رمان‌هایی را که مضامین قوی دینی و فلسفی دارند و کم هم نیستند، در آثار ادبی غرب، می‌توانند در مقابل داستان‌هایی که درونمایه آن‌ها یأس و ناامیدی و پوچ‌گرایی است، قرار گیرند، تا این تصور نباشد که هر چه در ادبیات غرب است از این دست است و دیگر اندیشه دینی و فلسفی، جایگاهی در این ادبیات ندارد.

منابع

- 1- Cavaliero, G., *A Reading of E.M.Forster*. The Macmillan Press Ltd. London, 1979.
- 2- Forster, E.M. *The Other Side of the Hedge*. In *Fifty Great Short Stories*, ed.Miton Crane, Bantam Literature Edition, 1979.
- 3- Marsh, N., *How to Begin Studying English Literature*, Andishe Varzan, Tehran, 1995.
- 4- Wilson, R., *Practical Approache to Literary Criticism*, Longman UK Limited, 1987.
- 5- <http://www.elimae.com/reviews/Forster/stories.html> (2004).
- 6- [http://emforster.de/hypertext/thread PTF.php3?t =thread & \(2005\) thread =98](http://emforster.de/hypertext/thread PTF.php3?t =thread & (2005) thread =98).
- 7- Satin, J., *Stories, Plays, and Poems*. U.S.A., 1968.